



# بی بی سی را چگونه از گمراهی نجات بدهیم؟؟؟

به بخش فارسی بی بی سی و قابل توجه صادق خان صبا جامع و الکملات

دستگاه بی بی سی هیچ بی بی سی

امیدوارم به چند پرسشم جواب داده چیز فهمی خویش را ثابت نماید و در غیر آن سکوت به عدم فهم تان مهترتاهید خواهد زد.

اخیراً عنوانی درشت و بروننگ قرمز ( سرخ ) در سایت بی بی سی توجه ام را بخود معطوف داشت و ناگزیر شدم بخاطر قناعت خویش به شما رجوع نمایم تا اگر بزرگی نموده به سوالم پاسخ دهید وگرنه به سکوت شتر مرغی تان آشنا هستم .



## (بزرگان ایران زمین)

اینهم متن تحریری شما:

بی بی سی فارسی در نوروز امسال، طی یک مجموعه برنامه در تلویزیون،

وبسایت و رادیوی خود بزرگترین شخصیت تاریخ ایران زمین را به رای مخاطبانش می گذارد. چندی پیش اولین مرحله از این برنامه با حضور تعدادی از کارشناسان برگزار شد. این افراد طی بحث طولانی

نهایتاً شش نفر را به عنوان نامزد بزرگترین شخصیت تاریخ ایران زمین انتخاب کردند. این شش نفر زرتشت، کوروش، فردوسی، ابوعلی سینا، حافظ و مصدق هستند. در مورد هر یک از این شخصیت ها

فیلمی ساخته شده که در ایام نوروز از تلویزیون و سایت فارسی بی بی سی پخش می شود و سپس مخاطبان بی بی سی فارسی می توانند با رای خود یکی را برگزینند. نام بزرگترین شخصیت ایران زمین

به انتخاب مردم، روز ۱۳ فروردین اعلام خواهد شد.

اگرچه بارها از شما پرسش های داشته ام که از روی... جواب نداده اید.

اینهم سوال های فشرده :

1- تولد ، زنده گی و مرگ زرتشت در کجا واقع شده و چه پیوند از نگاه زیست محیطی با ایران دارد؟  
حتا اگر قرار باشد در مورد لشکرکشی و جنگ و ستیز تاریخی با ایرانی ها بحث نمایم که چند بار ایرانی هادر خراسان (افغانستان کنونی) فرمان رانده اند و چه مدتی افغانان در ایران حکمروایی کرده اند.

معبد نوبهار بلخ یا کعبه زردشت و مسجد نه گنبد در کجا واقع است؟؟؟

شاهنامه و مورخان دوره اسلامی تا اندازه ای فهمیده میشود که در عهد کیانی (عهد اوستا) و ساسانی، سرزمین های پشت نهر جیحون یا شمال آمودریا چون سمرقند و بخارا و... را ایران نمی گفته اند.

از نگاه آریاهای اوستا و زابلیان شاهنامه، نه تنها ماورای جیحون بلکه ماورای بیابان نمک نیز توران شمرده می شده است. سگساران در جنوب گرگساران که شامل «رَی» تا دریای عمان بوده است، نیز توران به حساب می آمده است. جنگ های ایرانیان اوستا و بلخیان و زابلیان شاهنامه که با تورانیان رخ داده اند، بیشتر در مرزهای شمالی و غربی ایران شاهنامه (مانند سرزمین مرو و غرب هرات و نواحی خیوه و خوارزم و گرگان و مازندران و برزند و آران و آذربایجان) و در ناحیه جنوب غرب (نواحی سیستان) صورت گرفته اند. چون از این نقاط بوده که سرزمین آریانا مورد هجوم تورانیان و دیوهای ژولیده موی مازندری و برزندی قرار می گرفته است. شاهنامه فردوسی روایت لشکر کشی رستم زابلی به گرگساران را که در سمت باختر کشورش بوده چنین نقل کرده است:

«سوی گرگساران و مازندران – همی راند خواهم سپاهی گران.

سوی گرگساران سوی باختر – درفش خجسته برآورد سر

یکی ترک بُد نام او گرگسار - ز لشکر بیامد بر شهریار

ز بزگوش و سگسار و مازندران – کس آریم با گرزهای گران.»

اوستا از ساکنان مرو، بنام مردم « دلیر و آشه گرائی » نام برده است. کلمات «آشه» «آشا» و «آشو» همه یک چیز و به معنی پاکی و سُتره گی و پرهیزگاری است. آشوی یکی از لقب های زردشت است. « آشه به معنی درستی، پاکی، راستی، پرهیزگاری است. پیرو آشه یعنی درستکار و پرهیزگار. آشا صد و هشتاد بار در گات ها تکرار شده است و کلمه آشوی نیز از همین ریشه و بنیان است.»

مورخان و جغرافیون دوره اسلامی نیز مانند اوستا، مردم مرو و مرورود و غرجستان را به نیکی و پاکی و دلیری یاد کرده اند. امروزه هزاره‌ها (مثلاً در جاغوری) سُتره کردن و یا سفید کردن خانه با گل سفید را آشومی‌گویند.

بخدی یا بلخ زیبا

« من که اهورامزدا هستم، چهارمین از جاها و شهرهای بهترین را آفریدم ، بلخ زیبای افراشته درفش است.» وندیداد فصل ۱- فقره

بلخ در اوستا و متون پهلوی و دری و منابع عربی دوره اسلامی به نام ها و القابی چون: بخدی، بهل بامیک، بلخ بامی، بلخ بامیان، باختر، شهر افراشته درفش، بلخ گزین ، بلخ الحُسنَا ، أم البلاد، خیرالتراب، قُبت الاسلام و... و در منابع یونانی بنام باکتریانا Baktria خوانده شده است. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه، بلخ را وطن پادشاهان پیشدادی و کیانی دانسته و نوشته است: پادشاهان پیشدادی و برخی شاهان کیانی متوطن بلخ بودند و تا هنگام زردشت که پس از گذشتن سی سال از پادشاهی گشتاسب ظهور نمود ، خورشید و ماه و ستارگان و تمام عناصر طبیعی را تعظیم و تقدیس می کردند.

«اوستا درباره بلخ که چهارمین قطعه زمین زیبا بوده این عبارت را آورده است : « بخدیم سریرام اردو و درفشام» یعنی بلخ زیبا دارای بیرق های بلند . در ادبیات پهلوی « بهل بامیک» یعنی بلخ درخشان آمده است. از قدیم ترین زمانها تا دوران اسلامی ، صفت زیبایی و درخشندگی به صورت «سَریرام» «بامیک» «حُسنَا» «گُزین» بنام بلخ پیوسته و متصل بود. اوستا در باب بلخ با عبارت «اردو و درفشام» یا «بیرقهای بلند» به مرکزیت بخدی اشاره می کند و نشان می دهد که بلخ پایتخت پادشاهان پاراداتا (پیشدادی) و کاوی (کیانی) و اسپه بود و این افتخار را اوستا در میان زمین های شانزده گانه تنها به بخدی داده و محققان شرقی و غربی از عنوان « بیرق های بلند» بخدی را پایتخت پادشاه پاراداتا و کاوی تصدیق کرده اند.»

2- ابوعلی سینایی ( بلخی ) که شمادرمورد بلخی بودن آن اساسیت دارید و نمیتوانید بیماری تانراپنهان

نماید و دستگاه بی بی سی را وسیله بی برای عقده مندی خویش برگزیده اید.

درکجاتولد ، بزرگ و به کجا به علمش پی برده اند و از کدام کتابخانه سلطنتی استفاده برده است و این

همه شهکاری ها چه نسبت به آقای صادق صبا ( که از نظرتفکر به شام تاریک شباهت دارید)

وکشورش دارد؟؟؟

و عبید جوزجانی که یکی از شاگردان مقرب و یاران همیشگی ابن سینا بوده است از قول استادش زندگینامه او را چنین روایت می‌کند: پدرم عبدالله پسر حسن پسر علی ابن سینا از اهالی بلخ بود. در زمامداری امیر نوح سامانی به سوی بخارا نقل مکان کرد و در دهکده ای از توابع بخارا سکنی گزید و به برزگری و کشاورزی پرداخت. در آن ایام با دختری ستاره نام در دهکده افشنه که جز همان دهستان بود، ازدواج کرد. من در سال 259 خورشیدی (980 میلادی) به دنیا آمدم. بعد از مدت زمانی پدرم به شهر بخارا آمد، مرا به مکتب برد و به دست استاد (که گویا ابوبکر برقی بوده است) سپرد. درس قرآن و ادبیات را شروع کردم و در ده سالگی قرآن را حفظ نموده و در ادبیات مقامی کسب کردم که همدرسانم را تحت الشعاع قرار داده بودم. با کمال جدیت نزد اسماعیل زاهد فقه روی آوردم و در این رشته رشته به حدی رسیدم که مفتی حنفیان بخارا شدم. در همان زمان حساب را پیش یکی از سبزی فروشها که در علم حساب توانا بود فرا گرفته و ریاضی را از استادی به نام محمد مساح کسب نمودم. دیری نگذشت که شخصی به نام عبدالله ناتلی به شهر ما آمد؛ او خود را فیلسوف معرفی کرد و پدرم وی را در خانه خود جا داد و از او خواهش کرد که مرا تعلیم دهد. کتاب ایساغوجی را پیش وی خواندم و هر مسئله ای را که استاد شرح می‌داد، من بهتر از او تفسیر می‌کردم. در مدت زمانی اندک توانستم در علم منطق، سرمایه زیادی کسب کنم. کتاب اقلیدس را نیز نزد ناتلی شروع کردم، پنج یا شش شکل آن را تشریح کرد، بقیه مشکل را خود حل کردم. این بار کتاب دیگری را مورد مطالعه قرار دادم و دیگر نیازی به ناتلی نمانده بود. ناتلی از ما جدا شد، بعد از علم منطق و هندسه و فلکیات، که از ناتلی و غیره فرا گرفته بودم؛ به فراگیری علوم طبیعی و ماوراء الطبیعه و علوم طب پرداختم. کتاب ماوراء الطبیعه تألیف ارسطو را پیدا کردم، دیدم بسیار مشکل است. چهل بار از اول تا به آخر خواندم و تمام مندرجاتش را حفظ کردم، اما چیزی از محتوای آن نفهمیدم. تا روزی در بازار صحافان بخارا به سمساری برخوردیم، کتابی در دست داشت، گفت: ابوعلی این کتاب را بستان که بسیار ارزان است و صاحبش آن را از سر نیازی که به مال دارد میفروشد. کتاب را به سه درهم خریدم و به خانه آوردم. کتاب یکی از تألیفات فارابی و شرح ماوراء الطبیعه ارسطو بود. آن وقت بود که به کمک این کتاب ارزشمند، مشکلات علم ماوراء الطبیعه همگی بر من روشن شد. در زمینه علم طب بسیاری از کتاب های طبی را که در آن روزگار متداول بود، مطالعه کردم دیدم علم طب بسیار مشکل نیست. بسیار زود در این باره نیز پیشرفتهایی حاصل شد، که از سایر اطبای وقت پیشی گرفتم و شروع به مداوای بیماران کردم. در طب علمی تجاری بر من کشف شد که بسیاری از نظریات مندرج در کتاب ها را وارونه دیدم. در آن ایام که با طب سر و کار داشتم شانزده سالم بود. این را نیز باید یادآوری کنم که پدرم عبدالله و برادرم، که از من بزرگتر بود،

گرویده باطنی بودند. اکثر اوقات بر سر مباحث نفس و عقل، که از فرقه اسماعیلیه تلقین گرفته بودند، به بحث و جدل می پرداختند. من گوش می دادم، اما مرام و جدل آنان را نمی پسندیدم و وقتی که مرا دعوت به گرویدن به فرقه خود نمودند ابا ورزیدم. ابو عبید جوزجانی به روایتش ادامه می دهد و می گوید:

هنگامی که ابن سینا در سن هفده سالگی بود، اتفاقاً امیر نوح بن منصور سامانی، که زمامدار بخارا بود، بیمار شد. طبیبان بزرگ بخارایی با به بالین امیر دعوت کردند. ابن سینا جوان هم خود را در میان آنان جا زد و به عیادت امیر رفت. خود او در این باره می گوید: « طبیبان همگی از تشخیص بیماری درماندند. خدا را شکر که تشخیص من درست از آب درآمد و مداوای من اثر رضایت بخش بخشید و امیر به زودی شفا یافت ». گویند بیماری امیر نوح سامانی چنان بود که جمله‌ی عضلاتش چنان سخت و سفت شده بود که توان حرکت را به کلی از او سلب کرده و یارای هیچ حرکتی نداشت. طبیبانی که به بالینش رفتند از علاج درمانده و سپر انداختند. ابن سینای جوان بعد از معاینه دقیق دستور داد که حوض حیاط امیر را مملو از ماهی رعاده (لرز ماهی) کنند. امیر را لخت کرده و در قفس چوبین قرار داد و در وسط حوض جا داد. در اثر نیروی الکتریسیته‌ی ماهی رعاده تولید می شود و با جسم امیر تماس می گرفت، امیر به کلی از بیماری سفتی عضلات نجات یافت. ناگفته نماند که در هر ماهی رعاده قدرت تولید الکتریسیته به سی ولت می رسد. از این رو پیداست که ابوعلی سینا یک هزار سال قبل از پیدایش روش معالجه با برق و حتی قبل از اختراع برق تأثیر آن پی برده است. امیر نوح در مقابل این معالجه شگف انگیز می خواست پاداش شایانی به ابن سینای جوان بدهد. در جواب امیر که گفت: « ابو علی هر چه بخواهی می دهم ». ابن سینا گفت: « تنها پاداش من این باشد که اجازه بفرمایی در مطالعه کتاب های کتابخانه امیر آزاد باشم. » برای هر حکمی در معالجه و هر بیانی در تشریح جسم آدمی، دلایل له و علیه را با هم آورده است. شیخ الرئیس ابن سینا اولین دانشمند اسلامی است که کتابهای جامع و منظم در فلسفه نوشته است. کتاب شفای او در واقع حکم یک دائرةالمعارف فلسفی را دارد. علاوه بر شفا کتاب های نجات، اشارات و تنبیهات، قراضه طبیعیات، مبداء و معاد و داستان حی بن یقطان را همگی در فلسفه نوشته است ...

اقتباس از زندگی نامه خاصر خسرو قبادیانی بلخی منتشره کمیته دولتی طبع و نشر افغانستان و پژوهشهای نویسنده.

3- فردوسی بزرگ در کجا زنده گی و شهکار فناپذیر خویش را ( شاهنامه ) را تقدیم کدام زمامدار نمود

و روی کدام دلیل و علت مورد شفقت و نوازش امپراتور واقع نشد؟؟؟

شاهنامه مورد پسند سلطان محمود واقع نشد، درست معلوم نیست. بعضی گفته اند که به سبب بدگویی حسودان، فردوسی نزد محمود به بد دینی متهم گشته بود و از این رو سلطان باو بی اعتنائی کرد. ظاهراً بعضی از شاعران دربار سلطان محمود که بر لطف طبع و تبحر استاد طوس حسد می بردند خاطر سلطان را مشوب کرده و داستانهای شاهنامه و پهلوانان قدیم ایران را در نظر وی پست و ناچیز جلوه داده بودند. بهر حال گویا سلطان شاهنامه را بی ارزش دانست و از رستم بزشتی یاد کرد و چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید، بر فردوسی خشم آورد که "شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست". و گفته اند که فردوسی از این بی اعتنائی محمود بر آشفت و آزرده خاطر گشت و بیٹی چند در هجو سلطان محمود گفت و از بیم محمود غزنین را ترک کرد و با خشم و ترس یک چند در شهرهایی چون هرات، ری و طبرستان متواری بود و از شهری به شهر دیگر میرفت تا آنکه سرانجام در زادگاه خود طوس درگذشت. تاریخ وفاتش را بعضی 411 و برخی 416 هجری قمری نوشته اند.

گویند که چند سال بعد، محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که با آن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید و در صدد دلجویی از او برآمد و فرمان داد تا مالی هنگفت برای او از غزنین به طوس گسیل دارند و از او دلجویی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان نوشته اند، روزی که هدیه سلطان را از غزنین به طوس می آوردند، جنازه شاعر را از طوس بیرون می بردند؛ از وی جز دختری نمانده بود، زیرا پسرش هم در حیات پدر وفات یافته بود و استاد را از مرگ خود پریشان و اندوهگین ساخته بود.

بسی رنج بردم بدین سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی  
پی افکنم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند  
بناهای آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب.

بگذریم از مولانای بزرگ، ناصر خسرو، عطار، جامی، خواجه انصار، رودکی و سید جمال الدین افغانی ... همه را اگر وجدان و انسانیت به شما تاثیر دارد ازین طریقی که بزرگان ایران زمین را معرفی نموده اید بحث و تبادل افکار دوستانه خویشرا دنبال نمایم. در مورد کورش نیز گفتنی های جدی وجود دارد. و منتظر م پاسخم را بدهید تا ثابت گردد که شماییاری درمان ناپذیرندارید.

اگر می‌گویید که دیگران درین مورد گفته اند پس بی طرفی و حقیقت گویی شما را کدام گرگی دریده است؟؟؟  
شما تفرقه اندازانه ازکش وگیرافغانان استفاده نموده و آب را گل نموده ماهی میگیرید. بلی من درین  
معترف هستم اگر یک افغان کوچکترین اشتباه را مرتکب شود ده ها دهن باز میشود ولی درین موارد  
چیزفهم های ما در خواب خرگوش اند و سکوت نموده اند و نمیخواهند خاطر ایران را ملول و بی بی سی  
را از گمراهی نجات بدهند.

بادرودهای پرسش آمیز ( دوست سوالگر شما صباح )